

عرفان اسلامی و عرفان التقاطی

آیه‌الله مکارم شیرازی

روح عرفان تلاش و کوششی است برای «معرفه‌الله» از طریق سیر درون، و شهود باطنی، و جلوه‌های معنوی و روحانی، با استفاده از تهذیب نفس و زهد و پرورش فضائل اخلاقی.

انسان همیشه آرزو داشته است غیر از راه استدلال و فلسفه و کلام، راه دیگری به سوی معرفه‌الله بگشاید، و از طریقی نزدیکتر، و شاید مطمئن‌تر و آرامش بخش‌تر، به معبود و معشوق حقیقی خود نزدیک و نزدیکتر شود.

جمال و جلال او را ببیند.

در اوصاف او غرق شود.

به او دل ببندد و عشق بورزد.

و هر چه غیر اوست پیش پای او قربانی کند.

این حقیقت تقریباً در اعماق جان همه انسانها وجود دارد، منتها در بعضی بسیار کمرنگ و تقریباً فراموش شده، و در بعضی بسیار پررنگ و داغ و آتشین!

اما انسان برای پیمودن این راه همیشه طریق صحیح را انتخاب نکرده است، گاهی آنچنان در بیراهه‌ها سرگردان مانده که درست در جهت ضد این مقصود قرار گرفته است.

اصولاً برای رسیدن به این هدف بزرگ سه راه وجود دارد:

۱- راه وحی، راهی که انبیاء و پیامبران الهی و خلفای معصوم آنها پیشنهاد می کردند، راهی که دلیل و مرشد و راهنمایش آنها بودند.

۲- راه غیر معصومین، راه مرتاضان، و جمعی از فلاسفه یونان، که بدون استفاده از اشعه وحی در این مسیر پرخطر به راه افتادند، و بی مهرهی «خضر» راه «ظلمات» را برای وصول به چشمه آب حیات پیش گرفتند، و در بیراهه ها سرگردان شدند، گاه چنین می پنداشتند که به مقصد و مقصود رسیده اند و چنان از پیروزی خود سرمست می شدند که می گفتند:

آن را که پیر دیر به ماهی کند تمام

در سی هزار سال ارسطو نمیکند!

۳- راه تصوف، که راهی است «التقاطی» بخشی را از تعلیمات انبیاء گرفته، و بخشی را از ارباب ریاضت، و با دخل و تصرفهایی که هر گروه با ذوقیات و سلیقه های شخصی در آن کرده اند فرقه های زیادی را به وجود آورده که تعداد آنها از حد و حساب می گذرد.

و هدف این است که در این مقال کوتاه و فشرده، به بررسی این عرفان التقاطی پرداخته، و مشکلات کار آنها را در این مسیری که در پیش گرفته اند، مورد بررسی قرار دهیم:

★★★

۱- تصوف در گذشته و امروز :

از گرایشهایی که کمتر محیطی از آن برکنار مانده، گرایشهای مربوط به تصوف یا شبه آن است که در هر جا گروهی را به خود جذب کرده، منتها ممکن است همه جا به این نام نباشد.

تاریخ نشان می دهد که این گرایش خاص حتی قبل از اسلام در «یونان» و «هند» و کشورهای مختلف اروپا و آسیا وجود داشته، فلسفه «نوافلاطونی» به عقیده بسیاری یکنوع تفکر صوفیانه بوده و گرایشهای «مرتاضان هند» و «رهبانان مسیحی» نیز آب و رنگ تصوف دارد.

به همین جهت جمعی از محققان عوامل پیدایش تصوف را در محیط اسلام دو چیز شمرداند: «یکی خارجی و دیگری داخلی» منابع

مهم خارجی عبارت است از آئین مسیحی، اعمال رهبانان، افکار هندی و بودائی و یونانی که مخصوصاً از جنبه ریاضت و ترک دنیا مؤثر بوده‌اند سپس فلسفه مخصوصاً فلسفه نو افلاطونی، چرا که فلسفه نو افلاطونی تصوف را در قالب فلسفه ریخته است» (۱).

در قرن اول اسلام اثری از گرایشهای صوفی‌گری در محیط اسلامی دیده نمی‌شود تنها مسأله زهد اسلامی مطرح بود، ولی از قرن دوم که اسلام گسترش پیدا کرد و به دنبال آن علوم و تمدنهای بیگانه از طریق ترجمه به محیطهای اسلامی راه یافت، مترجمین که خود دارای گرایشهای خاصی بودند در انتقال «تصوف» به محیطهای اسلامی سهم فراوانی داشتند.

اصولاً در این قرن (قرن دوم هجری) و آغاز قرن سوم که «بنی-عباس» سخت بر نشر علوم دیگران، و ترجمه آنها به زبان عربی تلاش می‌کردند، بازار مذاهب و فرقه‌های گوناگون رونق گرفت، و از جمله مسلك «تصوف» تدریجاً در میان مسلمین نفوذ پیدا کرد.

به عقیده عده‌ای نخستین کسی که بذر این مسلك را در سرزمین اسلام پاشید «ابوهاشم کوفی» بود و در بعضی از روایات آمده است: «هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مقراً لعقیده»: «او همان کسی است که مذهبی بنام تصوف بدعت نهاد، و آن را قرار گاه عقیده خود ساخت» (۲).

از شواهد این موضوع، این است احادیثی که در ذم صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده نوعاً از امام صادق (ع) به بعد است که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار قسمتی از آن را جمع‌آوری کرده است (۳).

قبل از زمان مذکور اسم و رسمی از تصوف و صوفی‌گری در میان مسلمین نبود، و اگر احیاناً لفظ «صوفی» در بعضی از کلمات پیشینیان

۱- لغت‌نامه دهخدا ماده صوف (با تلخیص).

۲- قرب الاسناد علی بن بابویه قمی (او این روایت را از امام ابی محمد الحسن العسکری (ع) عن الصادق (ع) نقل کرده است).

۳- بحار الانوار ج ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و ج ۷۴ ص ۹۱ و ج ۴۷ ص ۱۳۳ و

دیده شود دلیل بر وجود این مسلک در قرن اول نمی‌شود، چون عرب این لفظ (صوفی) را بر شخص پشمینه‌پوش اطلاق می‌کنند.

فی‌المثل از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: «رأیت صوفیافی الطواف و اعطیته شیئاً فلم یأخذ»؛ «پشمینه‌پوشی را در طواف دیدم و چیزی به او دادم و نگرفت» (ع) پیدا است که منظور او پشمینه‌پوش مستضعفی بوده، به قرینه کمک کردن به او، و نگرفتنش ممکن است به خاطر علو طبع او بوده است.

بعضی مدعی هستند که لفظ «صوفی» در عصر امیرالمؤمنین علی (ع) نیز متداول بوده و بر زهاد و عباد اطلاق می‌شده است، و شاید تنها مدرکی که برای این استنباط ذکر کرده‌اند، روایتی است که در کتاب «غوالی اللئالی» از آن حضرت نقل شده است که فرموده است: لفظ «صوفی» مرکب از سه حرف است (ص، و، ف) «صاد» بر سه پایه قرار دارد: (صدق و صبر و صفا)، «واو» نیز بر سه پایه است: (ود، ورد، وفا)، «فا» هم بر سه پایه قرار دارد: فرد و فقر و فنا.

کسی که این معانی در او موجود باشد صوفی است «والالکلب الکوفی افضل من الف صوفی». ولی می‌دانیم کتاب «غوالی اللئالی» از کتب معتبر نیست حتی نویسنده آن نیز از بعضی جهات متهم است (ه).

برای تسمیه صوفیه به این نام وجوه بسیاری گفته‌اند:

بعضی آن را منسوب به «اهل صغه» می‌دانند (همان گروهی که روی سکوئی نزدیک مسجد پیامبر (ص) سکنی داشتند و از صدقات و کمکهای مردم روزی می‌خوردند و این در آغاز هجرت بود که مسلمانان مخصوصاً مهاجران در مضیقه شدیدی بودند).

به گفته «سمعانی» در «الانساب» بعضی آن را از «صفا» میدانند و بعضی از «نبی صوفه» که جماعتی از عربند و با زهد به سر می‌بردند، و

ع- کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج ص ۲۲.

ه- فرائد الاصول شیخ انصاری (رضوان الله علیه). چاپ رحمت الله ص ۴۳۹.

بعضی گفته‌اند: «صوفیه» نام اولین کسی است که خود را وقف خدمت به خداوند کرد.

بعضی از مستشرقین به خاطر شباهتی که «صوفی» و «سوفیا» (واژه یونانی به معنی حکمت) وجود دارد برای صوفی ریشه یونانی قائلند.

و سرانجام بعضی آن را از ماده «صوف»، به معنی پشم می‌دانند نظر به اینکه آنها پشمینه‌پوش بودند (۶).

ولی روشن است که بسیاری از این وجه‌تسمیه‌ها اشتباه است، اشتباهی بزرگ، زیرا «صفه» از ماده، «صف» به اصطلاح مضاعف است، در حالی که «صوفی» اجوف واوی است و ارتباطی با هم ندارند.

همچنین «صفا» از ماده «صفو» ناقص واوی و هیچ مناسبتی با صوفی نمی‌تواند داشته باشد.

به هر حال همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد تصوف شعبه‌های بسیار زیادی پیدا کرده و با از میان رفتن یکی از اقطاب و سلسله‌های آنها گاه چند نفر خود را به جانشینی او معرفی می‌کنند و از یک سلسله چندین سلسله متولد می‌شود.

هم‌اکنون فرقه‌های متعددی از صوفیه در مصر و عراق و شام ایران و سایر ممالک اسلامی وجود دارد و باید توجه داشت که تصوف در میان اهل سنت گسترش زیادتری دارد.

بلکه می‌توان گفت تقریباً تمام مشایخ معروف تصوف مانند: «بایزید بسطامیها»، «جنید بغدادیها»، «شیخ عطارها» و... همه از میان اهل سنت برخاسته‌اند، و حتی جالب اینکه مشایخ فرق صوفیه موجود در شیعه نیز غالباً به مشایخ اهل تسنن منتهی می‌شود (۷).

یکی از عوامل مهم تشعب زیاد در سلسله‌های آنان این است که معیار روشنی برای شناخت قطب سلسله، و پیر، و مرشد، و دلیل راه ارائه نمی‌دهند، فی‌المثل یکی از معیارهای مهم آنها «مکاشفه» است و «خواب و رؤیا» را نوعی مکاشفه می‌دانند، لذا بسیاری از آنها برای شناخت قطب

۶- لغت‌نامه دهخدا (ماده صوف).

۷- به کتابهای «تذکره الاولیاء» شیخ عطار و «نفحات الانس» جامی مراجعه شود.

و مرشد خویش پناه به خواب و رؤیا می‌برند و می‌گویند باید در عالم مکاشفه و خواب رهبر ما به ما معرفی شود.

و پیدا است که نتیجه چنین معیاری چه خواهد بود؟

در قرن اول هجری بر اثر عواملی که از توسعه جامعه اسلامی به وجود آمد، گرایش به زهد فراوان شد، و گروهی از زهاد معروف اسلام در این عصر ظاهر شدند ولی هیچ اثر از پدیده «تصوف» در این گرایش نبود. و به گفته تاریخ تصوف:

«در آثار و کلمات زهاد و نساك این عهد به جز آنچه گفته شد (گرایش به زهد بر اثر ظلم و فساد دستگاه اموی) چیزی دیگر دیده نمی‌شود، نه از «عشق و محبت» که در قرون بعد مدار صحبت صوفیانه است، اثری می‌بینیم، نه از افکار «وحدت وجودی» نه از «فنا و بقا» سخنی هست، و نه از «صحو و سکر» و امثال آن از قبیل «قبض» و «بسط» و «وقت» و «حال» و «وجد» و «جمع» و «تفرقه» و «ذوق» و «محو» و «اثبات» و «تجلی» و «محاضره» و «مکاشفه» و «لوائح» و «طوالع» و «تمکین» و غیر ذلك (۸).

ابوالفرج بن جوزی می‌گوید: اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شد و (شهرت یافت).

جنید بغدادی می‌گوید: «تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خلق و خوی بد، و داخل شدن در هر خلق خوب...» آری این قوم در اول چنین بودند و بعد ابلیس آنها را فریفته، هر روز تلبیس تازه‌ای برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس‌ها بیشتر شد، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه را از علم بازداشت، و به آنها گفت: مقصود اصلی عمل است، و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد، ظلمات جهل مسلط گشت، و دچار اشتباهات گوناگون شد (۹).

۸- تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی صفحه ۲۳.

۹- تلبیس ابلیس ابن جوزی.

بعضی از متصوفه سعی دارند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتی «خرقه» را از علی (ع) بگیرند و سلمان و بوذر و مقداد را از مشایخ خویش بشمرند.

ولی همانگونه که اشاره شد در تاریخ اسلام هیچ شاهی بر وجود این ادعاها نیست، بلکه مدارکی در دست داریم که تصوف از قرن دوم هجری از خارج مرزهای اسلام از اقوامی مانند هندوها و یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل يك فرقه التقاطی درآمد.

تاریخ تصوف شاهد نوسانهای زیادی است، گروهی از رجال سیاست در کشورهای اسلامی در گذشته و حال ترجیح داده و می‌دهند که مذهب در شکل تصوف عرضه شود به دلایل خاصی که به خواست خدا در بحثهای آینده به آن اشاره می‌شود، ولذا گاه در اثر حمایت رجال منتفذ سیاسی و یا حتی سلاطین، تصوف در بعضی از مناطق دامنه وسیعی پیدا کرده، و مردم شاهد ساختن خانقاههای بزرگ و رونق بازار اقطاب و مشایخ صوفیه بوده‌اند.

ناگفته نماند که عوامل اجتماعی نیز تأثیر فراوانی در این نوسانها داشته و کل این مباحث را می‌توان در کتب تاریخ تصوف مطالعه کرد.



۲- تضادهای ناشی از التقاط :

هر مکتب التقاطی خواه ناخواه گرفتار انواعی از تضاد می‌شود و به اصطلاح این از قبیل قضایائی است که «قیاساتها معها» و دلیلش با خودش می‌باشد.

چرا که طبیعت «التقاط» گرفتن اصول مختلف از سرچشمه‌های ناهمگون است، فی‌المثل کسی که بخواهد کمونیسم را که براساس «ماتریالیسم» بنا شده با اسلام که براساس «خداپرستی» دور می‌زند بیامیزد، و به اصطلاح نوعی «کمونیسم اسلامی» به وجود آورد، خواه ناخواه گرفتار انواع تضادها می‌شود، چرا که ماتریالیسم نمی‌تواند با خداپرستی قرین گردد.

اگر بخواهیم همه تضادهائی را که تصوف با آن گرفتار شد بشماریم، مسلماً سخن به درازا می کشد و نیاز به تألیف کتاب پر حجمی دارد، در این نوشتار تنها به سه قسمت اشاره می کنیم:



اولا - بی اعتنائی به استدلالهای عقلی و کنار گذاشتن پای چوبین استدالیان! و دوری از مدرسه و درس و بحث به عنوان اینکه از قیل و قال مدرسه چیزی حاصل نمی شود.

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد آنها در مخالفت با علم و براهین عقلی و درس و دفتر و قلم، آنچنان راه افراط را پوئیده اند که بعضی رسماً با همه مظاهر علم، اعلان جنگ داده، و همه را مانع راه وصول به حق دانسته اند!

★ «جنید بغدادی» که از مشایخ معروف تصوف است معتقد بود که خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است (۱۰).

★ شیخ عطار در شرح حال بشر حافی می نویسد: او هفت صندوق از کتب حدیث داشته همه را در زیر خاک دفن نمود.

★ شبلی می گفت کسی را سراغ دارم که وارد صوفیه نشد مگر اینکه جمیع دارائی خود را انفاق کرد، و هفتاد صندوق کتاب (آری هفتاد صندوق کتاب!) که خود نوشته و حفظ کرده، و به چندین روایت تصحیح نموده بود، در این رودخانه «دجله» که می بینید، غرق کرد (مقصود شبلی از این شخص خود او بود)!

★ احمد بن ابی الخواری که از بزرگان طریقت است کتب خود را به دریا ریخت و گفت: «نعم الدلیل کنت، ولكن الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال» تو خوب دلیل و راهنمائی بودی، ولی پرداختن به دلیل و راهنما بعد از وصول به مقصد محال است!.

این کار و این سخن اگرچه در کتاب «تاریخ تصوف» به ابن ابی الخواری نسبت داده شده ولی بعضی دیگر نظیر آن را از ابوسعید

نقل کرده‌اند که او کتابهایش را به دست خود زیر خاک دفن کرد و گفت: «نعم الدلیل»...

★ و نیز از ابوسعید نقل شده که گفت: «رأس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و نسيان العلم»: «آغاز این برنامه برگرفتن دواتها، و پاره کردن دفترها و فراموش کردن علم است!»

★ و نیز از ابوسعید ابوالخیر نقل شده که گفت: چون «حالت» به ما روی داد دیگر از کتب و دفاتر خود راحت نمی‌یافتم، از خدا خواستم که مرا آسایش خاطر می‌دهد، خداوند به من تفضل کرد کتابها را از خود دور ساختم، و به تلاوت قرآن مشغول شدم از فاتحه‌الکتاب شروع کرده می‌خواندم تا در سوره‌انعام به این آیه رسیدم «قل الله ثم ذرهم» اینجا کتاب را بنهادم و هرچه کوشیدم که يك آیه دیگر پیش روم راهی نیافتم آن را (یعنی قرآن را) هم به گوشه‌ای گذاردم!!

تحلیل و بررسی - آیا چنین موضع‌گیری در برابر علم و آگاهی و مسائل فرهنگی قابل قبول یا حتی قابل طرح است؟ وانگهی آیا اینگونه تعلیمات می‌تواند از متن اسلام برخاسته باشد؟

آیا قرآن که نورمبین و هادی به کل خیر و به تعبیر امیرمؤمنان (ع) در نهج‌البلاغه: «فيه ربيع القلب و ينابيع العلم و ما للقلب جلاء غيره» (۱۱) می‌باشد، باید در مراحل سیر و سلوک کنار گذاشته شود؟! این در حالی است که حدیث معروف و متواتر «ثقلین» می‌گوید: «برای حل همه مشکلات به قرآن و اهل بیت پناه ببرید» آیا قرآن و علم که راه شناخت خداوند است و راهنمای طریق حق می‌تواند منفور باشد؟

می‌دانیم در روایت معروفی از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود: «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون بها فی امر دینهم بعثه الله یوم القیامه فقیها عالما».

مطابق این روایت هر کس چهل حدیث نافع دینی حفظ کرده (خواه از طریق کتابت باشد یا نقل یا حافظه) و به امت اسلامی برساند، روز قیامت در صف فقیهان و عالمان خواهد بود، و به همین دلیل بسیاری از علمای بزرگ برای عمل به این حدیث معروف نبوی کتابهای «اربعین» نوشته‌اند.

اینگونه تعلیمات کجا و آن تعلیماتی که می‌گویند باید کتابهای علمی را در رودخانه و دریا افکند و غرق نمود و یا زیر خاک دفن کرد کجا؟ آیا اینها خود شواهدی نیست بر وارداتی بودن این تعلیمات و بیگانگی آن از تعلیمات اسلامی؟

جامی در «نفحات الانس» در شرح حال «عین الزمان» می‌نویسد: او از خلفای «شیخ فضل‌الدین» و بسیار فاضل و دانشمند بود در اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرد به کتابخانه آمد، و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه‌ای انتخاب نمود که در سفر مونس او باشد.

می‌گوید: چون نزدیک «خوارزم» رسیدم شبی در خواب دیدم که «شیخ» می‌گفت: ای گیلک! پشته را بپنداز و بیا! چون بیدار شدم اندیشه کردم که پشته چیست؟ من از دنیا چیزی به همراه نیاورده‌ام و حتی اندیشه آن را نکرده‌ام.

شب دوم باز همین خواب را دیدم.

شب سوم از شیخ پرسیدم که شیخنا پشته چیست؟

گفت: آن مجموعه‌ای است که جمع کرده‌ای (از علوم و دانشها)!

چون بیدار شدم آن را در جیحون غرق کردم چون به حضرت شیخ رسیدم گفت: اگر آن مجموعه را نمی‌انداختی تو را هیچ فایده‌ای نمی‌بود!

این طرز تفکر و اینگونه تعلیمات را با تعلیماتی که در اسلام درباره حفظ کتب و سپردن تعلیمات اسلامی به آیندگان آمده است مقایسه کنیم ناهمگونی آنها روشن می‌شود.

از جمله در حدیث معروفی که مرحوم شیخ حر عاملی در جلد ۱۸ وسائل‌الشیعه و مرحوم شیخ انصاری در کتاب رسائل از امام صادق (ع) نقل کرده‌اند می‌خوانیم که امام به یارانش فرمود: «احفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیهما» و طبق این حدیث امام (ع) دستور مؤکد در زمینه حفظ کتابها می‌دهد.

باز در همین منبع در روایت دیگری از همان امام (ع) می‌خوانیم که به مفضل بن عمر دستور داد و فرمود: «اکتب و بث علمک فی اخوانک،

فان مت ماورث كتبك بنيك، فانه يأتي على الناس زمان حرج لا يأنسون الا بكتبهم»:

این حدیث معجزآسا و نظائر آن اهمیت حفظ موارث اسلام و آثار ائمه هدی (ع) را به خوبی روشن می‌سازد، و دستور می‌دهد به هر قیمتی که ممکن است باید آنها را حفظ کرد، و به نسلهای آینده مسلمانان رساند. نمونه دیگر «ابوسعید الکندی» که از صوفیان معروف بوده در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش بسر می‌برد، و گاه در پنهانی به بعضی از حوزه‌های درس وارد می‌شد، روزی در خانقاه دواتش از جیبش بیرون افتاد، و رازش کشف شد یکی از صوفیان به او گفت عورتت را بپوشان!

شبه همین معنی اما به شکل دیگر از «شبلی» نقل شده که روزی دواتی در دست «حسین بن احمد صفار» دید به او گفت: «سیاهیت را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است»!

این گونه تعلیمات را با حدیث معروف «مداد العلماء» مقایسه کنید آنجا که مرحوم صدوق ره در کتاب امالی از امام صادق (ع) نقل می‌کند: «اذا كان يوم القيامة جمع الله الناس على صعيد واحد، ووضع الموازين، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء».

این حدیث صریحاً مرکب دواتهای دانشمندان را برتر از خونهای شهداء می‌شمرد، و می‌گوید: در قیامت در ترازوی سنجش الهی بر آنها برتری می‌یابد، دلیل آن هم روشن است، پشتوانه خون شهداء و حتی انگیزه ایثارگریهای آنها، تعلیماتی است که از طریق نوشته‌های دانشمندان و بزرگان اسلام حاصل شده است.



به این ترتیب یکی از خصیصه‌های عرفان التقاطی (تصوف) مبارزه و ستیز با علم و دانش و کتاب است، در حالی که خصیصه عرفان اسلامی در تمام مراحل هماهنگی با علم و دانش است.

تا آنجا که قرآن مقام «خشیت» را که مهمترین مراحل عرفان است منحصر به علماء و اهل دانش می‌شمرد: «انما يخشى الله من عباده

العلماء» (۱۲).

و مشاهده آیات عظمت حق را در پهنه آسمان و زمین مخصوص «اولوالالباب» و اندیشمندان می‌داند (۱۳).

در حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) می‌خوانیم که: «معرفت خداوند از طریق علم حاصل می‌شود، و اطاعت و بندگی خدا نیز از همین طریق صورت می‌گیرد، حیات دلها در علم است و نور بصیرت زائیده آن: «ان العلم حیات القلوب من الجهل و نور الابصار من العمی... وبالعلم یطاع الله و یعبد وبالعلم یعرف الله ویوحده» (۱۴).

اصولا عرفان صحیح راهی جز علم و آگاهی ندارد، و به همین دلیل یک فریضه بزرگ الهی شمرده شده که حدیث «طلب العلم فریضه» شاهد گویای آن است.

و کمال دین در علم شمرده شده: «قال امیر المؤمنین علی (ع) اعلّموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به» (۱۵).

آنها که علم را سد راه سلوک الی الله می‌شمرند و کتاب و دفتر و قلم و دوات نزد آنها موجوداتی ممنوع و قاچاق محسوب می‌شود مصداق حدیث امام صادق (ع) هستند که می‌فرماید: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق لایزیده سرعه السیر الی بعدا» (۱۶): «کسی که بدون آگاهی عمل کند مانند مسافری است که از بیراهه می‌رود، هر قدر سریعتر در مسیر خود راه برود از مقصد اصلی دورتر می‌شود، و به فرموده پیغمبر اکرم (ص): خرابی کار چنین افرادی از اصلاحشان بیشتر است «من عمل علی غیر علم کان مایفسد اکثر مما یصلح» (۱۷).



۱۲- فاطر ۲۸.

۱۳- معالم الاصول ص ۸.

۱۴- اصول کافی ج ۱ ص ۳۱ حدیث ۵.

۱۵- اصول کافی ج ۱ ص ۳۰ حدیث ۴.

۱۶- اصول کافی ج ۱ ص ۴۳.

۱۷- اصول کافی ج ۱ ص ۴۴ حدیث ۳.

۲- عرفان التقاطی و شکستن حریم احکام:

در عرفان اسلامی احکامی که از قرآن و سنت به دست آمده کاملاً محترم است، یا به تعبیر دیگر رعایت اصول و احکام شریعت گام اول برای سیر و سلوک است، و سالکان «طریقت» هرگز به خود اجازه نمی دهند که برای وصول به «حقیقت» کمترین تخطی و انحرافی از احکام «شریعت» پیدا کنند، چنانکه در کتاب سیر و سلوک منسوب به علامه بزرگوار سید بحر العلوم آمده است: «پس هر که را بینی که دعوی سلوک کند و ملازمت تقوی و ورع و متابعت جمیع احکام ایمان در او نباشد و به قدر سرموئی یا سر سوزنی از صراط مستقیم «شریعت حقه» انحراف نماید او را «منافق» می دان مگر آنچه را به عدز یا خطا یا نسیان از او سرزند» (۱۸). در حالی که در عرفان التقاطی (تصوف) این معنی نه تنها مجاز شناخته شده، بلکه احیاناً مورد توصیه نیز قرار گرفته، و به عنوان يك الگو مطرح شده است.

نمونه های روشن این معنی را در کتاب «احیاء العلوم» به نقل از مشایخ تصوف و عرفان می توان یافت، و شاید همان سبب شده است که بعضی از دانشمندان معروف اهل سنت مانند «ابوالفرج ابن الجوزی الحنبلی» که به گفته مرحوم «محدث قمی» پد طولائی در تفسیر و حدیث و وعظ و سایر علوم اسلامی داشته کتابی بنام «اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء» نوشته و قسمتی از این گونه انحرافات را بر او خرده گرفته، و در کتاب دیگری بنام «تلبیس ابلیس» قسمتهائی از کتاب «احیاء العلوم» را با ذکر اسناد و مدارك مورد انتقاد شدید قرار داده است که قسمتهائی از آن را به عنوان شاهی برای موضوع مورد بحث در اینجا می آوریم (۱۹):

۱- ابو حامد غزالی می گوید: یکی از شیوخ در آغاز کار چون از شب خیزی کسل می شد بر خود الزام کرد که شب را تا به صبح روی سر بایستد! تا اینکه نفس او از روی رغبت و میل به شب خیزی مبادرت کند!

۱۸- رساله سیر و سلوک صفحه ۸۳ (چاپ هجرت).

۱۹- کتاب تلبیس ابلیس صفحات ۳۷۹ و ۳۹۷.

۲- دیگری برای اینکه دوستی مال را از دل بیرون کند تمام اموالش را فروخته و در دریا ریخت زیرا می ترسید اگر به مردم بیخشد گرفتار ریا شود!

۳- دیگری به منظور عادت کردن به حلم و بردباری کسی را استخدام کرده بود که در میان اجتماعات او را به باد فحش و دشنام بگیرد.

«ابوالفرج» پس از نقل این داستانهای عجیب، می نویسد تعجب من از «ابوحامد غزالی» بیشتر است تا از کسانی که این اعمال خلاف را انجام می دادند، زیرا او پس از نقل این داستانها نه تنها هیچگونه مذمتی از آنها نکرده، بلکه این حکایات را برای تعلیم و تربیت دیگران بیان کرده است!

آیا جائز است کسی شب را تا به صبح روی سر بایستد تا خون به صورتش باز گردد و تولید بیماریهای خطرناک کند؟!

مطابق کدام قانون می توان اموال را به دریا ریخت، با آنکه پیغمبر اکرم (ص) از اتلاف مال نهی کرده است؟!

آیا بدون جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جائز است؟ و آیا استخدام مسلمانی برای این عمل زشت روا است؟!

او در پایان این سخن می گوید: «ابوحامد فقه را به تصوف بسیار ارزان فروخته است!»

۴- داستان لص حمام «دزد گرمابه» یکی دیگر از داستانهای است که غزالی از یکی از شیوخ بنام ابن کرینی نقل می کند که من زمانی وارد یکی از مناطق شدم و در آنجا حسن سابقه ای پیدا کردم و به خوبی و درستکاری معروف شدم.

برای نجات از این حسن شهرت! روزی به گرمابه ای رفتم و لباس گرانبهائی را دزدیده، و زیر لباسهای کهنه و مندرس خود پوشیدم، از گرمابه خارج شدم و آهسته راه می رفتم، مردم دویدند مرا گرفته، و جامه های کهنه را از من برکنند، و آن لباسهای پرقیمت را بیرون آوردند، پس از این واقعه در میان مردم به «لص حمام» مشهور شدم و به این وسیله نفس من راحت شد!!

«غزالی» پس از نقل این حکایت می‌گوید: اینگونه خودشان را ریاضت می‌دادند تا از «توجه مردم» و نفس راحت شوند، وای بسا اهل «حال» اینگونه کارهائی که برخلاف دستور فقه است برای اصلاح قلب مرتکب می‌شدند، و بعداً این تقصیر صوری را جبران می‌کردند، همانگونه که آن مرد در حمام کرد!

ابوالفرج ابن‌الجوزی پس از نقل این سخن می‌گوید: «سبحان‌الله چه کسی غزالی را از دائره فقاہت بیرون کرد و به تألیف این کتاب وادار نمود»؟!!

تعجب در این است که تنها به نقل آنها قناعت نمی‌کند، بلکه از آنها مدح و تمجید کرده، و صاحبانش را اهل حال می‌نامد!

چه حالی از این بدتر که شخص صلاح و درستی خود را در مخالفت با دستورات شرع بداند؟!!

آیا هیچ راه صحیحی برای اصلاح قلب نبود که به اینگونه امور بپردازند؟ و آیا روا است که مسلمان نام «دزد» را بر خود بگذارد و خودش را «سارق» معرفی کند؟

آیا جائز است در اموال مردم بدون جنب رضای صاحبانش تصرف کند؟ با آنکه «احمد» و «شافعی» (پیشوای غزالی) تصریح کرده‌اند اگر کسی جامه‌ای که نگهبان بر آن است از حمام بدزدد باید دست او را قطع کرد (پایان سخنان ابوالفرج ابن‌الجوزی) (۲۰).

وجود این گونه تضادها در يك مكتب التقاطی عجیب نیست از يك سو سخن از اسلام در میان است، و از سوی دیگر تعلیمات و ارادتی غیر اسلامی ایجاب می‌کند که این سدها شکسته شود و راه به سوی هدفی که دارند باز گردد.

آیا ممکن است شکستن حریم احکام مسلم اسلامی، آن‌هم به این صورت زننده و غیر منطقی، حمل بر آزاد نگری و آزاد اندیشی شود؟ مگر يك فرد مسلمان می‌تواند در برابر احکام خدا و در جهت مخالف آن آزاد باشد؟



سوم - عرفان وارداتی و «تفسیر به رأی»:

در «عرفان اسلامی» همه جا سخن از محتوای وحی و تعلیمات قرآن و سنت است، و یک مرد عارف مسلمان هرگز به خود اجازه نمی‌دهد افکار خود را بر قرآن و سنت تحمیل کند، و آن را به آن گونه که میل و خواست او است، تفسیر کند.

او در تفسیر آیات و روایات معتبر اسلامی ضوابطی را رعایت می‌کند که با قواعد ادبی و مفاهیم لغوی و قرائن حالیه و مقالیه و متفاهم عرف در باب الفاظ و خلاصه آنچه که در فهم مقاصد از الفاظ و عبارات معتبر است سازگار باشد.

ولی در «عرفان وارداتی و تصوف» الفاظ از این قواعد و ضوابط آزاد می‌گردد، و مانند موم به هر شکلی لازم باشد درمی‌آید، و تفسیر به رأی بر متون اسلامی حاکم می‌شود، و الفاظ به صورت کنایات و مجازات درمی‌آید، و مفاهیم ذوقی و شعری جانشین مفاهیم اصیل و واقعی می‌شود، و به این ترتیب پیشداوریها بر آیات و روایات تحمیل می‌گردد، و متون اسلامی همان می‌گویند که آنها می‌خواهند.

تعریفی که شیخ عطار در آغاز کتاب «تذکره الاولیاء» درباره مشایخ صوفیه دارد می‌تواند پرده از روی مطالب زیادی بردارد او می‌گوید:

«چون از قرآن و حدیث گذشتی هیچ سخنی بالای سخن مشایخ طریقت نیست... که سخن ایشان نتیجه کار و حال است، نه ثمره حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان است، و از اسرار است نه از تکرار است، و از علم لدنی است نه از علم کسبی است، و از جوشیدن است نه از کوشیدن است، و از عالم ادبانی ربی است نه از عالم علمنی ابی است» (۲۱).

دعوی اینگونه مقامات برای غیر پیامبر (ص) و امام معصوم (ع) میدان وسیعی به دست مشایخ و سران آنها می‌دهد که به عنوان «علم لدنی» و «آگاهی بر اسرار» و «نتیجه کار و حال» به هر گونه تفسیری برای متون اسلامی دست بزنند.

مطالعه بعضی از تفاسیر قرآن که به این سبک نگاشته شده (مانند بخشهایی از تفسیر «روح البیان» فاضل برسوئی) شاهد گویای این مطلب است.

بدیهی است هر گاه الفاظ از قید و بند و قواعد و دستور زبان و مفاهیم لغوی و عرفی جدا شوند، تمام اصالت و ارزش خود را از دست می‌دهند، و هر گروهی آنها را بر طبق میل خود تفسیر می‌کنند، و قرآن و سنت به جای اینکه رهبر و راهنما و الگو و اسوه باشد، توجیه‌گر، و دنباله‌رو افکار این و آن خواهد شد، و وضع بسیار خطرناکی به وجود می‌آید که نیاز به توضیح و شرح ندارد.

گرفتار شدن عرفان التقاطی در این دام خطرناک نیز به خاطر همان طبیعت التقاط است که وقتی افکار وارداتی بر متون اسلامی تطبیق نکرد، لاجرم باید به کمک تفسیر به رأی آنها را با یکدیگر هماهنگ ساخت.

یکی از دلایل پیدایش فرقه‌های زیاد در تصوف این آزادی در تفسیر آیات و احادیث است که هر گروه طبق میل خود نصوص اسلامی را تفسیر و مطابق سلیقه شخصی خود توجیه می‌کند.

ممکن است بعضی از این فرقه‌ها پیروان چندانی نداشته باشد، ولی با اینحال همان فرقه نیز بعد از مدتی احتمالاً به چند فرقه دیگر تقسیم می‌شود، بعضی از این فرق پس از مدتی منقرض می‌شوند و در عوض فرقه‌های دیگری به وجود می‌آید.

این سخن را با داستان عجیبی که هم ارتباط با این بحث دارد و هم بحث پیشین (شکستن حریم احکام اسلام) پایان می‌دهیم:

رقص برای خدا!

در کتاب «اسرار التوحید من مقامات ابی سعید» آمده است که «شیخ عبدالله باکو» (او هم از سران صوفیه است) شنیده بود که شیخ ابوسعید علاقه به سماع و رقص دارد (۲۲) و او در دل با این عمل جداً مخالف بود.

۲۲- سماع به معنی خوانندگی است که در میان صوفیه گسترش زیادی دارد و مراجعه به «احیاء العلوم غزالی» در این زمینه اهمیت این موضوع را نزد آنان مشخص می‌کند.

شبی در خواب دید هاتفی می گوید «قوموا وارقصوا لله» برخیزید و برای خدا برقصید!!

ناگهان از خواب بیدار شد و گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله» این چه خواب پریشان و شیطانی بود؟ دو مرتبه خوابید مجدداً شنید هاتفی می گوید «قوموا وارقصوا لله»! باز بیدار شد و لا حول گفت و خوابید، بار سوم همین ندا را شنید و براو مسلم شد که گوینده جز حق نتواند بود!

صبح برخاست که به خانقاه شیخ ابوسعید بیاید، و شیخ را زیارت کند (ولابد عذر گذشته را بخواهد) چون به در خانقاه رسید شیخ ابوسعید را از درون خانقاه شنید که می گوید «قوموا وارقصوا لله»!!

شیخ ابو عبدالله را وقت خوش گشت و آن افکاری که از وجد و سماع شیخ در اندرون او بود برخاست (۲۳).

برای جمعیتی که طبق همان کتاب اسرار التوحید معتقدند «رأس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و نسيان العلوم» «آغاز تصوف بستن در دواتها و پاره کردن دفترها و فراموش کردن علوم است» دستور رقص برای خدا، آن هم از ناحیه يك هاتف غیبی، امر غیر منتظره‌ای نیست!

پژوهشگاه علوم انسانی ★★ ★

انگیزه‌های گرایش به «تصوف»:

عرفان التقاطی مانند هر پدیده اجتماعی دیگر از يك علت معین سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه همه این پدیده‌ها معمولاً علل و عوامل متعددی دارد که دست به دست هم می‌دهند و آنها را به وجود می‌آورند.

در تحلیل نهائی عوامل پیدایش تصوف در جوامع اسلامی، امور زیر قطعاً دخالت دارد هر چند نمی‌توان گفت منحصر به اینها است:

۱- گرایشهای شدید مادی:

در بسیاری از جوامع گروهی را که نمی‌توانند با علائق مادی اشباع شوند به سوی عرفان سوق می‌دهند، و هنگامی که دست به عرفان اصیل نیابند طبعاً در اثناء راه گرفتار عرفان التقاطی می‌شوند.

لذا می‌بینیم هر زمان اقبال به مادیات در جوامع اسلامی اوج گرفته و پس از مدتی مردم سرخورده شده‌اند بازار تصوف گرم شده است.

بدون شك علائق مادی نمی‌تواند روح تشنه آدمی را سیراب کند، ولی مهم این است که باید در هر جامعه‌ای گروهی از دانشمندان آگاه به وضع زمان وجود داشته باشند و قلوب مردم را با عرفان صحیح الهی سیراب کنند تا گرفتار دام التقاط نشوند و این خود حدیث مفصلی دارد.

۲- اسلام منهای روحانیت :

اسلام منهای روحانیت که باب طبع رجال سیاست در بسیاری از جوامع است، همانها که از قدرت روحانیت بیم دارند و در عین حال می‌خواهند با گرایش اسلامی جامعه هم‌مصددا شوند، یکی دیگر از عوامل توجه به «تصوف» است، زیرا «تصوف» روحانیت را همیشه کنار زده، و زمام امر را به دست پیر و مرشد و قطب می‌سپارد که غالباً غیر روحانی هستند.

لذا یکی از شرائطی که بسیاری از مرشدان و شیوخ تصوف به مریدان خود می‌کنند این است که از روحانیون فاصله گیرند، و سعی می‌کنند آنها را به عنوان «علمای قشری» «زاهدان ریاکار» و «واعظانی که در خلوت آن کار دیگر می‌کنند» از نظر مریدان خود بیندازند.

می‌دانیم «اسلام منهای روحانیت مزاحم هیچکس نیست» نه سیاستهای استعماری، نه سلطه‌های جبار و رژیمهای طاغوتی، و نه هیچ دستگاه جبار دیگر.

لذا در زمان طاغوت جمعی از مهره‌های اصلی دستگاه سلطنت صوفی یا متمایل به تصوف بودند.

فراموش نمی‌کنم یکی از چهره‌های خطرناک ساواک که در یکی از دستگیریهای رژیم سابق با او روبرو شدم می‌گفت: ایمان من از ایمان شما مسلماً ضعیف‌تر نیست، من درویشم! دم از مولی می‌زنم! و هرچه

خواسته‌ام از او گرفته‌ام، این از يك طرف، و اما از طرف دیگر اگر ببینیم کسانی با شاه‌مخالفت می‌کنند يك میلیون نفر از آنها را به گلوله ببندم پروائی ندارم! - دیدم این به اصطلاح درویش کلمه يك میلیون نفر را چه آسان می‌گویند؟!

۳- آزادی عمل :

بسیارند کسانی که بخاطر انگیزه فطری و درونی، و یا تربیت خانوادگی و شرائط محیط، می‌خواهند دارای مذهبی باشند، ولی از سوی دیگر از احکام به اصطلاح دست و پا گیر مذهب و حلال و حرام که مزاحم امیال آنها است ناراحتند.

در اینجا به سراغ مذهبی می‌روند که بیشتر آنها را به «سیر در باطن» سوق می‌دهد، و همچون تصوف زیاد به ظواهر شرع مقید نمی‌کند.

درون و حال را می‌نگرند، نی بیرون و قال را! و به گفته خودشان به مغز اهمیت می‌دهند نه به قشر!

به همین دلیل در گذشته يك مشت خوانین ظالم، و کسانی که شغل‌های نامشروعی داشتند در زمره درویشان، و یا لااقل در سلك ایشان در می‌آمدند، و پای بند نبودن آنها را به قسمتی از احکام شرع یکنوع آزاد منشی و قابلیت انعطاف و وسعت مشرب، و به عکس تقید متشرعین را به احکام الهی یکنوع «خشکی و خشونت» می‌پنداشتند.

و نیز به همین دلیل بسیاری از جلسات صوفیان کانونی بود از «وجد» «سماع» و مطالب دیگر!

۴- تلاش‌های استعمار :

عامل دیگری برای اشاعه «تصوف» در بسیاری از مناطق محسوب می‌شود، چرا که صوفیان به حکم درون گرائی، چندان کار به برون ندارند، و به حکم «صلح کل» که مذهب صوفی است مایلند با همگان کنار بیایند و در صلح و صفا زندگی کنند، و در تعلیمات آنها مسائلی همچون جهاد و برخورد قهرآمیز با دشمنان حق و عدالت، و پنجه افکندن

در پنجه ظالمان و ستمگران، و قیام و شورش پرخروش برضد آنان محلی ندارد، به عکس خزیدن در گوشه خانقاه، و پرداختن به «ذکر و فکر» و بیگانگی از دنیا و مافیها، و توجه به سیر باطن، و چشم برداشتن از جهان ظاهر کاملاً با افکار آنها سازگار است.

چه عاملی برای تخدیر توده‌ها از چنین تفکراتی بهتر می‌باشد؟ ولذا جای پای استعمار در تاریخ تصوف به خوبی نمایان است، مخصوصاً در عصر و زمان ما برای اینکه مذهب - مخصوصاً اسلام - را در نقاط مختلف جهان از صورت فعال بیندازند، و آن را به یک عامل تخدیر مبدل کنند اصرار بر تقویت خانقاهها، و رهبران این فرق داشته و دارند.

البته شرح هر یک از این عوالم نیاز به بحث مستقل و مفصلی دارد و مقصود ما در اینجا تنها یک اشاره بود و عاقلان را اشارتی کافی است. البته بحثهای زیاد دیگری در زمینه «کشف و شهود» «ذکر و فکر» مقامات سیر و سلوک صوفیانه و «شطحیات» و «طامات» و «مسأله وحدت وجود» و امثال آن باقیمانده که هر کدام در خور بحث جداگانه‌ای است.